

# دریچه‌ای به تاریخ

ویسپوبیش، سال ۱، شماره ۴

و هم‌اکنون نیز آبشخور فرهنگ عمومی ماست. یکی از این سفرنامه‌ها «سه سال در آسیا» Troi ans en Asie نوشته‌ی «گنت ژوزف آرتور دوگوبینو» (تصویر ۱) است که بین سال‌های ۱۸۵۵ تا ۱۸۵۸ میلادی در ایران زندگی کرده است. او در آن سال‌ها از سوی دولت فرانسه مأمور بوده که بعنوان یکی از اعضای برجسته سفارت فرانسه به ایران قاجاری دوران ناصرالدین‌شاه سفر و در «طهران» زندگی و کار کند.



سفرنامه دوگوبینو حدوداً ۴۰۰ صفحه است که در دو بخش «جزئیات سفر» و «تحلیل‌های دینی و فرهنگی» با ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی (نشر قطره - چاپ اول ۱۳۸۳)، منتشر شده و حاوی نگاه‌های موشکافانه‌ی اغلب قابل تأمل دوگوبینو به ایران و ایرانی است.

ایران را می‌شود از هر زاویه‌ای نگریست و هر زاویه برای خود، زیبایی‌ها و عبرت‌ها و درس‌های خویش را دارد. یکی از این زوایا، سفرنامه‌هایی هستند که مسافرانی از دیگر کشورها و در مسیر گذارشان، درباره ایران نوشته‌اند و می‌شود به آنها بسان نوعی خودشناسی از مسیر سخن دیگران نگریست. شبیه به انسانی که در مجلسی فال‌گوش بنشیند و از میان نجوای دیگران، به دانسته‌هایی درباره خود و نیاکان خویش برسد!

بسیاری از ما در نقطه‌ای از ایران پای بر هستی نهاده‌ایم و اینک نیز در آن زندگی می‌کنیم و حتی از دنیا می‌رویم اما با وجود سال‌ها عبور و مرور، چنان که باید، دقایق تاریخ و فرهنگ حتی شهر و دیار خودمان را نمی‌شناسیم. حال آنکه یک مسافرِ غریب و جوینده، با نگاهی تشنه از راه می‌رسد، شبی را در شهر و دیار ما می‌گذراند و صبح روز بعد هم به دنبال کار خود می‌رود. اما در همان یک نظر، از آنجا که با نگاهی کاوشگر و اندیشمند به اطراف خویش نگریسته، چیزهایی درباره زیست‌بوم ما بر قلم می‌آورد که ما خود از درک یا حتی دیدن‌شان غافل بوده‌ایم!

به این ترتیب، سفرنامه‌ی برخی اندیشمندان (فرهنگی، سیاسی و حتی اقتصادی) می‌تواند ما را نسبت به مطالبی آگاه کند که در گذشته‌ی فرهنگی ما جریان داشته و

ندارم که در این محل، گنجینه‌هایی که به دانش بشر کمک می‌کند، یافت خواهد شد. فقط وقت زیاد و پول زیاد لازم دارد.» (ص ۱۴۱ و ۱۴۲)

«از قوام‌آباد تا [دشت] مرغاب، سه ساعت راه است... کوه‌های زیبا، جوی‌هایی که در کنارشان درختان بید رویده بود، چشم‌اندازی با عظمت و غیرقابل‌توصیف و سپس دشت پاسارگاد، آرامگاه کوروش یا به‌قول ایرانیان، مقبره‌ی مادرسلیمان، ویرانه‌های زیبایی که در دشت پراکنده بودند، دیواری باشکوه که در سینه‌اش به زبان میخی که گویی دیروز حک شده بود و همه‌ی اینها، زیر

نگاهی که هم می‌تواند در ریشه‌یابی برخی رفتارهای فرهنگی و اجتماعی امروزی ما و آسیب‌شناسی آنها یاری برساند و گاهی هم ریشه در نگاه خودبترینانه، استعمارگرانه و نژادپرستانه‌ی دوگوبینوی اروپایی دارد که امروزه بی‌پایه‌گی بسیاری از آنها اثبات شده است.

اما پاره‌هایی از نگاه و نوشتار این مرد اندیشمند قرن نوزدهمی، در گذر سالیان، همچنان ارزش تحلیلی خود را حفظ کرده‌اند که در این مقاله و بخش‌های بعدی آن، بصورت دستچین شده، تقدیم نوجوانان و جوانان اهل نقد و نظر می‌شود:



تخت جمشید، حدود دوپست سال پیش

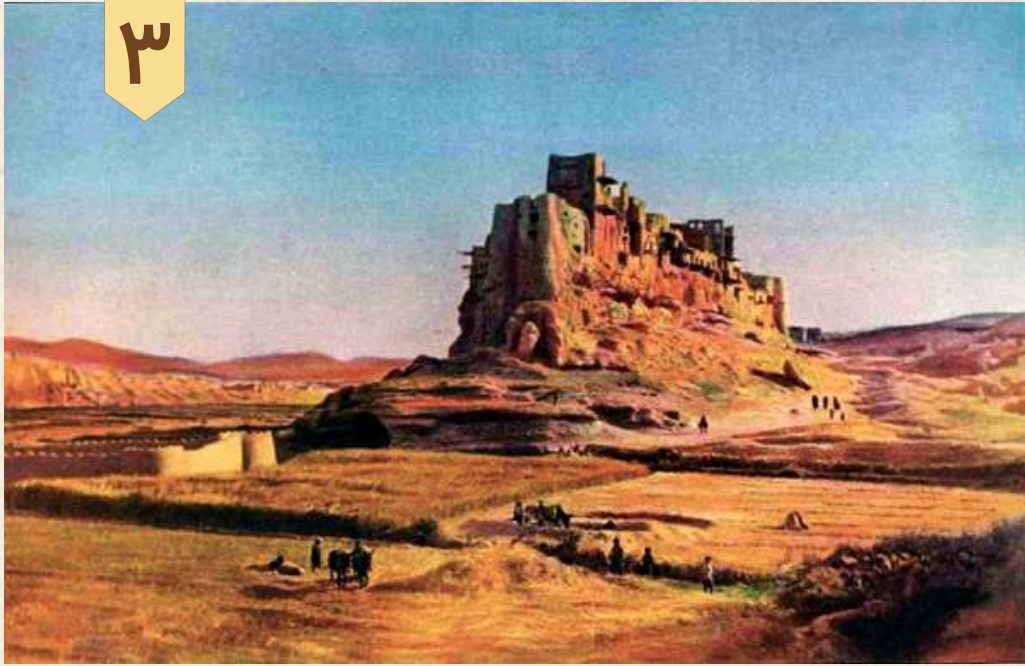
آسمانی که جز در آسیای میانه و شاید آسیای علیا، در جای دیگر نمی‌توان نظیرش را دید.» (ص ۱۴۴)

### درباره شهر باستانی ایزدخواست:

«هرگز جایی را شگفت‌انگیزتر از ایزدخواست، در ذهنم مجسم نکرده بودم! شهری است که به کندوی زنبورعسل شباهت دارد (تصویر ۳). هر چهار طرف آن، دیوارهایی دارد که تا

### از تخت جمشید تا پاسارگاد:

«ما بیش از دو روز در تخت جمشید [تصویر ۲] نماندیم. می‌توانستیم پانزده روز [یا] حتی بیشتر، بی‌آنکه حوصله‌مان سر برود، در آنجا به‌سر ببریم... حول و حوش تخت جمشید، پُر از خرابه‌های جالب و قابل‌مطالعه و دشت پیرامون آن، مملو از تل‌های خاکی است که می‌توان اکتشافات ذی‌قیمتی کرد... تردیدی



### درباره اصفهان:

«آنچه ایرانیان [هنرمند]، در درجه‌ی عالی دارند، روحیه‌ی تفاهم، قدرتِ مقایسه و نوعی انتقاد است که به آنان اجازه داده، عناصری را که با هم بیگانه‌اند به نحو احسن، درهم بیامیزند. یقین دارم با مطالعه‌ی سبک هنر ایرانی، می‌توان به فهم بسیاری مسائل که امروزه در این زمینه به کلی ناشناس هستند، دست یافت. اگر کسی مطالعه در این رشته را ادامه بدهد، احتمالاً می‌تواند به اسرار ریشه‌های هنر بیزانس و عرب نیز پی ببرد. ایران مانند کوره‌ای است که افکار و اختراعات کشورهای دور و نزدیک را می‌گیرد و درهم می‌آمیزد و از مجموع آنها شاهکارهایی به وجود می‌آورد.»

به نظر من، عمارت چهلستون به تنهایی برای اثبات بسیاری از این حقایق، کافی است.» (ص ۱۶۱) (تصویر ۴)

ارتفاع نسبتاً زیاد، چیزی جز صخره نیست. در پای صخره‌ها، غارهایی وجود دارد و در بالای غارها تا فراز دیوارها، سوراخ‌هایی حفر شده که در واقع پنجره‌ی خانه‌هاست. این خانه‌های هوایی را با احداث سکوهایی که گاهی ایوان و گاهی حیاط نامیده می‌شوند با هم مربوط ساخته‌اند... تمام شهر، یکپارچه از صخره و خاک است و یک راه ورودی بیشتر ندارد. به بازدید این شهر عجیب پرداختیم که شاید درون آن، شگفت‌انگیزتر از بیرونش بود. از یک پُل مُعَلَّق که تنها راه ورودی شهر به‌شمار می‌رفت، گذشتیم و خود را در برابر یک دروازه‌ی بزرگ دیدیم که به تنها کوچه‌ی شهر راه داشت. اما این کوچه‌ی سنگفرش که پنجره‌ی صدها خانه به آن باز می‌شد، به قدری باریک بود و چنان زیر سردر خانه‌ها پنهان شده بود که نور آفتاب به‌سختی به آن می‌رسید و بیشتر یک دالان بود تا کوچه...» (ص ۱۴۸)



### درباره کاشان:

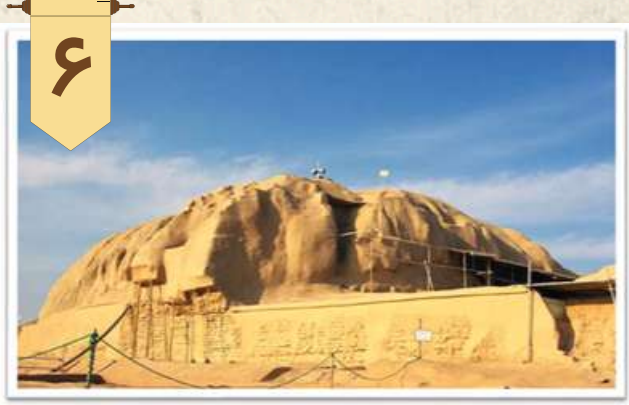
«ما را در فاصله‌ی نیم‌ساعتی شهر [کاشان] در کاخی به نام فین (تصویر ۵) که متعلق به شاه بود، سُکنی داده بودند. کمتر باغی قابل-قیاس با این محلّ دلپذیر است. از هرسوی آن، آبِ زلال و تازه در جوی‌های کاشی‌آبی جاری بود که به استخرهایی می‌ریختند. هرگز منظره‌ای را فرح‌انگیزتر از این نمی‌شد، تصوّر کرد... سراسر باغ را چنارهای زیبای بلند و گل به حدّ وفور پوشانده بود.» (ص ۱۷۸)



«به عقیده‌ی من، اصفهان از بسیاری جهات، ولی در ابعادی بسیار بزرگتر، قابل‌مقایسه با ورسای می‌باشد. من از این شهر انحطاط یافته، خاطره‌ی خوبی دارم. اصفهان به زیبایی قاهره نیست، ولی مثل یک رویای شیرین، لذّت‌بخش است... آب‌نیهی منظم رنگین، زراندود و پوشیده از کاشیکاری‌های آبی با نقش‌های اسلامی که پرتو خورشید در آنها انعکاس می‌یابد، بازارهای بزرگ، باغ‌های وسیع، درختان چنار و گل‌های رُز، آن را بصورت پیروزی ظرافت و الگوی زیبایی درآورده است...»

شاید بنای کاخ ورسای، تقلیدی از باغ‌های آرמיד بوده و اشعار پُرگرافه‌ی لوتاس بر قوه‌ی تخیل بنیانگزارش تأثیر بخشیده بوده اما اصفهان به دست پادشاهان و معمارانی طراحی و بنا شده که شب و روزشان را به شنیدن قصه‌های شگفت‌انگیز جنّ و پری می‌گذرانده‌اند.» (ص ۱۷۱)

## درباره میرزا تقی‌خان معروف به امیرکبیر:



زیگورات هفت‌هزارساله‌ی سیلک

بسوی ادعای خدایی بُرد و او] به فکر افتاد یک جهنّم نیز بسازد. چون قدرتی که نتواند مجازات کند، به چه درد می‌خورد؟ بدین‌سان شدّاد به اجتهای که تحت سلطه‌اش بودند، دستور داد جهنمی چنان درست و حسابی برایش بسازند که حتی مبالغه‌آمیزترین قوه‌ی تخیل [نیز] نتواند ایرادی به آن بگیرد... [پس همه ابزار مجازات را فراهم کردند اما] کسی یادآوری کرد که در اینجا عقرب وجود ندارد...

از این‌رو یک جنّ بزرگ را به جستجوی عقرب به این دنیا فرستادند. او وظیفه‌اش را به بهترین وجهی انجام داد و کیسه‌هایش را پُر از عقرب‌های سوریه، آفریقا، آسیای صغیر و هر جا که این حیوان مودی وجود داشت، کرد و وقتی با غرور و رضایت برگشت، اطلاع یافت که شدّاد مرده و ساختمان جهنّم متوقف شده است...

بنابراین کیسه‌هایش را در همان جایی خالی کرد که اکنون همان تپه‌ای است که در کنار دروازه کاشان قرار دارد و به این دلیل، این همه عقرب در اینجا یافت می‌شود [!]]، (ص ۱۸۷ و ۱۸۸)

«در همین‌جا [باغ فین کاشان] بود که چندی پیش، یکی از تراژدی‌های غم‌انگیزی که تاریخ همه‌ی کشورهای جهان، بخصوص ملت‌های آسیایی آکنده از آنهاست، روی داد.» (ص ۱۸۲)

«میرزا تقی‌خان در دوران اُفولش نزد شاه] وانمود کرد به خاطر خدماتی که انجام داده و قدرتی که به حق کسب کرده، از هیچ‌کس واهمه ندارد و در نهایت ناشیگری، به پرنس دالگوروی وزیر مختار روسیه متوسّل شد و از وی تقاضای حمایت رسمی کرد. نامبرده نیز بدون رعایت عقل و تدبیر، قزاق‌های نگهبان سفارتش را برای حفاظت او فرستاد و اعلام داشت که در برابر هرکس و هرخطری، از امیرنظام [امیرکبیر] دفاع خواهد کرد.» اما با تهدید شاه، دالگوروی پا پس کشید و ناصرالدین‌شاه نیز «بی‌درنگ به میرزا تقی‌خان دستور داد به تبعیدگاهش در فین برود...» (ص ۱۸۲) کمی بعد هم، او را در آنجا کشتند.

### درباره تپه سیلک در جاده فین:

«تقریباً بیرون دروازه‌ی شهر، تپه‌ای است که از خرابه‌های ساختمان‌های ویران تشکیل شده و عقرب‌ها در آن می‌لوند (تصویر ۶). به‌نحوی که اگر یک قطره آب روی آن ریخته شود، بلافاصله هزاران عقرب از لانه‌هایشان بیرون می‌ریزند. در این‌باره حکایت می‌کنند که یکی از پادشاهان قدیمی عرب به نام شدّاد... به فکر افتاد باغی بسازد. باغ اِرم به-قدری زیبا بود... مثل بهشت، [که شدّاد را

## درباره رسم مُرده‌کشان در ایران:

کاروانیانی که به قم می‌رفتند «نه تنها برای زیارت، بلکه تعداد زیادی صندوقِ دراز، همراه داشتند که زیر آفتاب، بوی بسیار عجیبی از آنها متصاعد می‌شد (تصویر ۷). اینها تابوت مُردگان بود. ایرانیان چنان علاقه‌ای به امامان و قدیسان خود دارند که غنی و فقیر، مؤمن و بی‌ایمان، اصرار دارند که در جوار مَرقد آنان به خاک سپرده شوند. ثروتمندان به کربلا... اشخاص متوسط به مشهد... و بالاخره [آنها] که ثروتشان ناچیز است، در قم در جوار حضرت معصومه... [اما] کمتر کسی پیدا می‌شود که در وصیتنامه‌اش قید نکرده باشد که وَرثه‌اش وی را در اماکن مقدّسه به خاک بسپارند.

یکبار... در کوهستان با مردی دلیر برخورد کردم که خری را در پیش خود می‌راند و جنازه پدرش را [بر آن] حمل می‌کرد... او نزد خدمتکاران من از این هوسِ بعد از مرگ پدرش، که به بهای کلیه‌ی پس‌انداز او تمام شده بود، لب به شِکوه و شکایت گشود.» (ص ۱۹۲)

## درباره دماوند و طهران:

[از بیابان‌های قم که گذشتم] «پس از یک پیچ، ناگهان دشت پهناوری را مشاهده کردم که از شرق به غرب ادامه داشت. این دشت، تهران بود. در سمت شمال آن، سلسله جبال‌ی که بر روی قله‌های آن لگه‌های برف می‌درخشید، به طرز باشکوهی گسترده بود: این کوه‌های البرز بود که جبال هندوکش را به کوه‌های گرجستان متصل می‌سازد؛ یعنی سرزمین هند را به سرزمین پرومته. و برفراز این سلسله جبال، قلّه‌ی مخروطی‌شکل و نوک‌تیز و سراپا سفیدِ دماوند، مثل غولی سر به فلک کشیده بود. هرگز نمی‌توان منظره‌ای را به این عظمت و زیبایی، در نظر مجسم کرد.» (ص ۱۹۴)

## ملاقات با ناصرالدین‌شاه: (تصویر ۸)

«اکنون در حضور شاه بودیم... شاه روی تختی بسیار رفیع نشسته بود که به نظرم بی‌اندازه درخشان جلوه کرد. لباس بسیار فاخری پوشیده... جواهر زیادی به خودش آویخته و یک کلیجه ابریشم مرواریددوزی، به رنگ روشن پوشیده بود. بازوبندهای پهن الماس‌نشان بسته بود و قلّاب کمر، قبضه شمشیر و جغه [جقه]‌ای که به کلاهش زده بود، دانه‌های درشتِ الماس داشت.

اعلیحضرت [که] در آن هنگام ۲۵ یا ۲۶ سال داشت... درباره امپراتور و فرانسه، سئوالات زیادی کرد و معلوماتِ وسیع خود را درباره جغرافیای کشور ما نشان داد... سپس به حضور صدراعظم رفتیم که در یک حیاط دیگر کاخ، در انتظارمان بود.» (صص ۱۹۹ و ۲۰۰)



می‌خواهد همه‌چیز را ببیند و از هر چیزی آگاه باشد: امور داخله، خارجه، مالیه، تجارت و مُحاکمات. سایر وزیران، اسمی و تشریفاتی هستند و کاری از دست‌شان ساخته نیست و صدراعظم وظایف‌شان را انجام می‌دهد. دائماً تعدادی مُنشی، پیرامونش را گرفته‌اند. دستور صادر می‌کند، در حضورش می‌نویسند و او مُهر می‌کند و شخصاً به دست چاپراها می‌سپارد. بارها او را دیدم که در وسط جمعی ایستاده [بود] و به سخنان کسانی که از او نظر می‌خواستند، گوش می‌داد و تصمیم می‌گرفت. گویی همه این کارها برایش کافی نیست که مدیریت امور شخصی و ثروتش را که بسیار کلان [هم] شده است، شخصاً به‌عهده دارد.» (ص ۲۰۰)



ناصرالدین‌شاه و مادر و خواهرش

## درباره میرزا آقاخان نوری (صدراعظم وقت):

«میرزا آقاخان [نوری] صدراعظم، (تصویر ۹) مردی است که به واسطه‌ی استعداد و ذکاوتی که دارد، در هر کشوری می‌توانست شخصیت برجسته‌ای باشد ولی در ایران، مخصوصاً به‌خاطر آشنایی عمیقی که به مملکت و اخلاق هموطنانش دارد، مشهور است. او اهل یکی از بخش‌های مازندران به نام نور و از خانواده‌ای محترم است. پدرش مشاغل مهمی به‌عهده داشته است، ولی ترقی او به‌تدریج صورت گرفته و به‌هیچ‌وجه ناشی از روی آوردن بخت، که در دربارهای آسیایی زیاد دیده می‌شود، نبوده است. او بی‌نهایت موردتوجه و مَرَحمت ولی-نعمتش قرار دارد و سیاستمدارِ قابلی است. شرح فعالیت‌های شگفت‌انگیز این دولتمرد، کار آسانی نیست. فقط چند ساعت، آن هم در حوالی صبح می‌خوابد و سراسر روز و تقریباً همه شب را صرف کار می‌کند.



«تنها علاقه‌ی او که به حدّ مُبالغه رسیده، عشق به پُر کردن جیب‌هایش می‌باشد. اولادش را به حدّ پرستش دوست دارد که البته جای ایراد نیست، اما این تعصّب تا آخرین فرد خانواده‌اش گسترش یافته و باعث

شده است مشاغل و مقامات پُر درآمد را به آنان واگذار کند...

طی پانزده ماهی که افتخار داشتیم در رأس سفارت [فرانسه] باشم... همواره علاقه‌ی عمیقی به خدمت به پادشاه، صداقت زیادی در مناسبات دیپلماتیک و تمایل صمیمانه‌ای به نیکی و عدالت در او دیدم. علاقه خاصی نسبت به او [صدراعظم] پیدا کردم که همیشه حفظ خواهم کرد.» (ص ۲۰۱)

### سلطنت و روحانیت: [در دوره قاجار]

«هیچ سلسله‌ی سلطنتی در جهان یافت نمی‌شود که موقعیت نامناسبی نظیر شاه ایران داشته باشد.

ابتدا باید قوانین شرعی کشور را بررسی کرد که شاه را از نظر تئوری، غیرقانونی و غاصب می‌شمارد و اطاعت از او را تنها به عنوان فرمانروای بالفعل و نه مشروع، مُجاز می‌داند.

... بدین جهت، روحانیون بلندپایه هرگز از شاه ایران، صدقه نمی‌پذیرند چون پولی که به آنان داده می‌شود، مشروع نیست و آنان را ناپاک می‌سازد. این شخصیت‌ها [حتی] نباید روی فرش شاه بنشینند، زیرا فرش مزبور، متعلق به او نیست. هفت، هشت سال پیش، یک مجتهد عالی‌قدر که مجبور شد به حضور محمدشاه برود، در پیش چشم همه، با عصایش فرشی را که کف اتاق را پوشانده بود، پس زد و سپس روی زمین برهنه نشست. کلیه حاضرین از جمله شاه، معنی عمل این شخصیت روحانی را فهمیدند... اگر این وضع نامناسب سلطنت به نحوی ترمیم نشود، در آینده مشکلات بزرگی ایجاد خواهد کرد.» (صص ۲۷۱ و ۲۷۳)

### درباره اوضاع فرهنگی ایران قجری:

«همانطور که ماهیت میهن‌پرستی ایرانی، مافوق و یا به قول بعضی‌ها مادون هرگونه تغییرات سیاسی قرار دارد، ولی در حال حاضر است بدون از دست دادن موجودیت بالقوه‌اش، همه‌ی آزمایش‌ها را تحمل کند و از سر بگذراند، در امور مذهبی نیز ایرانیان در نتیجه‌ی برخوردهای شگفت‌انگیزی که با عقاید جزمی داشته‌اند، انبوه بسیار عظیمی از عقاید مزبور را در مغزهایشان انباشته‌اند [چنان] که هیچ‌کس قادر به تخلیه و پاکسازی آن نیست و همیشه مانع خواهد شد که یک عقیده‌ی واحد و کامل در این سرزمین مستقر شود. این کشور شباهت به باتلاق بزرگی دارد که هیچ پایه‌ی چوبی را با استحکام نمی‌شود در آن فرو کرد ولی برعکس، می‌تواند هر بنایی را که روی آن بسازند، در اعماق خود فرو ببرد.» (ص ۲۷۰)

آ.آ

ادامه دارد...